

"هوالنور"

.

هنگامی که سهام در میان کوچه باغ ها پرسه می زد، از کسی شنید که بالاخره او از این سفر طولانی بازگشته است. با شنیدن این خبر، بی درنگ سمت خانه دوید و خنده هایش که از سر شادی بود، به هوا پیچید. خاطرات گذشته، یکی پس از دیگری در ذهنش زنده می شد. خیلی خوشحال بود که عباس از سفر بازگشته است. شوق مضاعفی او را به دویدن تشویق می کرد؛ سرعت دویدنش در حد و اندازه پاهایش نبود، تا اینکه به ورودی خانه رسید و در حالی که هنوز فریاد می زد، با صحنه ای رو به رو شد که او را بسیار غافلگیر کرد.

با دیدن این صحنه مانند آدم های شوک زده، زبانش از وحشت بند آمده بود. او عباس را دید که وسط ایستاده و مردان فامیل او را احاطه کرده اند. همان عباس با شانه های پهنش؛ اما با لباس و عبا و عمامه مشکی و اندک ریشی که بر گونه هایش روییده بود.

او صحبت می کرد و همگی با احترام به صحبت هایش گوش می کردند. سهام خشکش زده بود و نمی توانست نزدیک تر شود. همچنان مات و مبهوت به این صحنه نگاه می کرد. طوفانی که در ذهنش آشوب ایجاد کرده بود، مانع از حرکتش می شد. او منتظر واکنشی از سوی عباس بود؛ اما چیزی مشاهده نکرد. مانند تکه ای بی جان بر جایش میخکوب شده بود و چون آدم های گیج نمی دانست باید چه کند، نه می توانست از کنار این صحنه ها بی اعتنا بگذرد و نه می توانست از این صحنه جدید که در آن از عباس قدیم خبری نبود، فرار کند...

.

|برشی از کتاب هم قسم|

.

کتاب «هم قسم» داستان زندگی "ام یاسر" همسر شهید "سیدعباس موسوی" دبیر کل سابق حزب الله لبنان و یکی از اسوه های بی نظیر مبارزه با صهیونیسم و استعمار جهانی است. این کتاب زیبا را تهیه کرده، بخوانید و لذت ببرید.

#معرفی_کتاب_#هم_قسم